

او ظاهراً کسی نبود که بخواهد چنین سر و صدایی به راه بیندازد، اما می‌شد گفت جنجالی که پایین پنجره اتاقش به پا شده بود زیر سر او بود. و این برایش چندان ناخوشایند هم نبود. نود و یک سال از عمرش می‌گذشت، فلج بود، از روی صندلی چرخدار نمی‌توانست جُم بخورد و به کمک لوله اکسیژن تنفس می‌کرد. هفت سال پیش نزدیک بود سکته‌ای باعث مرگش شود، اما او، آبراهام روزنبرگ، هنوز زنده بود و با وجود لوله‌هایی که در دماغش جای داشتند نفوذش از مجموع نفوذ هشت همکار دیگرش بیشتر بود. آخرین چهره افسانه‌ای دادگاه عالی فدرال محسوب می‌شد و این مسئله که هنوز نفس می‌کشید موجب عصبانیت بسیاری از کسانی بود که آن پایین، زیر پنجره، تظاهرات می‌کردند.

در دفترش در دادگاه عالی فدرال، روی صندلی چرخدار کوچکی کنار پنجره نشسته بود. سعی کرد به جلو خم شود. هیاهو در خیابان هر آن شدت می‌گرفت. از پلیسها خوشش نمی‌آمد اما دیدن افراد پلیس در آن لحظه برایش آرامش‌بخش بود. افراد پلیس که بازو به بازو داده بودند لاقط پنجاه هزار نفر را از حمله باز می‌داشتند. روزنبرگ دم پنجره داد زد:

— هیچ وقت این قدر آدم یک جا جمع نشده بودند!  
او تقریباً کر بود و جیسون کلاین، دستیار اولش، پشت سرش

## ۲ پرونده پلیکان

ایستاده بود. اولین دوشنبه ماه اکتبر، روز گشایش دوره جدید اجلاس بود و برای بزرگداشت دادگاه عالی فدرال تظاهرات سنتی برپا شده بود، تظاهراتی جنجالی. روزنبرگ از خوشحالی می لرزید. در نظرش آزادی گفتار مساوی بود با آزادی تظاهرات. با صدای بلند پرسید:

— سرخیوستها هم هستند؟

جیسون کلاین که به طرف گوش راستش خم شده بود گفت:  
— بله.

— با صورتهای رنگ آمیزی شده مخصوص جنگ؟

— بله! با لباس رزم.

— می رقصند؟

— بله.

سرخپوستان، سیاهپوستان، سفیدپوستان، اسپانیایی تبارها، زنان، همجنس گرایان، دوستداران طبیعت، مسیحیان، مخالفان و مدافعان سقط جنین، نئونازیها، لامذهبیها، شکارچیان، دوستداران حیوانات، سفیدپوستان نژادپرست و سیاهپوستان نژادپرست، هرج و مرج طلبان، هیزم شکنان، کشاورزان ... جمعی پرهیاهو تظاهرات می کردند. افراد پلیس ضد شورش باتومهای سیاهشان را در دست می فشردند.

— سرخیوستها باید عاشق من باشند!

کلاین در حالی که سرش را تکان می داد گفت:

— مطمئنم که شما را خیلی دوست دارند.

و در حالی که به قیافه تکیده این پیرمردی که مشتهایش را گره کرده بود می نگریست لبخند زد.

ایدئولوژی این پیرمرد ساده بود: «برتری حکومت بر مسائل دیگر و برتری فرد بر حکومت و حفظ محیط زیست. و اما سرخیوستان، هرچه که تقاضا می کنند به آنان بدهید.»

### پرونده پلیکان ۳

در پایین بر شدت هیاهو افزوده می‌شد. دعاها، آوازه‌ها، شعارها، و فریادها اوج می‌گرفت. صف افراد پلیس فشرده‌تر می‌شد. جمعیت از سالهای پیش بیشتر و هیجان‌زده‌تر بود. جو اجتماعی خطرناک شده بود. خشونت به چیزی پیش پا افتاده بدل شده بود. کلینیکهای سقط‌جنین را منفجر می‌کردند. به جراحانی که این کار را انجام می‌دادند حمله می‌کردند و آنان را کتک می‌زدند، حتی یکی از آنان در پنساکولا کشته شد؛ او را به صورت جنین طناب پیچ کرده رویش اسید ریخته بودند. هفته‌ای نبود که خیابانها صحنه درگیری نباشد.

در کلیساها همجنس‌گرایان به کشیشها حمله می‌کردند. حامیان برتری نژادی و افراطیون مختلف در سازمانهای متعدد و گوناگون گرد آمده بودند و بر شدت حملات خود بر سیاهپوستان، آسیاییها و اسپانیایی‌تبارها می‌افزودند. نمایش کینه‌ها به سرگرمی مورد علاقه آمریکاییان بدل شده بود.

دادگاه عالی فدرال هدف مناسبی بود. تهدید قضات، از سال ۱۹۹۰ ده برابر شده بود. و در همین حال افراد پلیس دادگاه فقط سه برابر شده بودند. محافظت از هر قاضی دست‌کم به عهده دو پلیس اف.بی.آی بود و پنجاه پلیس دیگر درباره اقدامات تهدیدآمیز تحقیق می‌کردند.

روزنبرگ با صدای بلند پرسید:

— از من متنفرند، مگر نه؟

کلاین با لبخند پاسخ داد:

— بله، بعضی از آنها از شما نفرت دارند.

روزنبرگ خوشحال شد. لبخندی زد و نفس عمیقی کشید.

هشتاد درصد تهدیدات مربوط به او بودند.

چون تقریباً کور هم بود پرسید:

— نوشته هم حمل می‌کنند؟

#### ۴ پرونده پلیکان

— بله شعارهایی نوشته‌اند.

— چه شعارهایی؟

— مثل همیشه، مرگ بر روزنبرگ. روزنبرگ را بازنشسته کنید. لوله اکسیژن را قطع کنید.

— سالهاست که همین چیزها را می‌نویسند. یعنی نمی‌توانند شعارهای تازه‌تری پیدا کنند؟

دستیار پاسخی نگفت. ایب<sup>۱</sup> می‌بایست سالها پیش کارش را ترک می‌کرد، اما بالاخره روزی روی برانکار از دفترش خارج خواهد شد. سه دستیار بخش اعظم تحقیقاتش را انجام می‌دادند، اما روزنبرگ شخصاً عقایدش را بر روی کاغذ می‌آورد و برای این کار از قلمی درشت استفاده می‌کرد. آهسته می‌نوشت، اما برای قاضی که مادام‌العمر برای این شغل انتخاب شده است زمان چه ارزشی داشت؟ وقتی دستیاران نوشته‌هایش را می‌خواندند غلطهای کمی در آنها می‌یافتند.

روزنبرگ در حالی که داشت از خنده خفه می‌شد گفت:

— رانیان را باید جلو سرخپوستها انداخت.

جان رانیان، رئیس دادگاه عالی فدرال، محافظه‌کار قسم‌خورده‌ای بود که رئیس‌جمهوری از حزب جمهوری‌خواه منصوب کرده بود. سرخپوستان و بسیاری از دیگر اقلیتها از او نفرت داشتند. هفت نفر از نه عضو دادگاه عالی فدرال را جمهوری‌خواهان منصوب کرده بودند. پانزده سال بود که روزنبرگ انتظار می‌کشید تا دموکراتی به کاخ سفید قدم بگذارد. او می‌خواست استعفا بدهد، می‌بایست این کار را می‌کرد، اما فکر اینکه محافظه‌کاری چون رانیان بر صندلی‌اش تکیه بزند برایش غیرقابل تحمل بود. بنابراین باید صبر می‌کرد. در صندلی

---

۱. Abe، مخفف آبراهام. — م.

## پرونده پليکان ۵

چرخدارش می‌نشست. اکسیژن را از طریق لوله‌ها استنشاق می‌کرد و به دفاع از سرخپوستان، سیاهپوستان، زنان، فقرا، معلولان و طرفداران محیط‌زیست ادامه می‌داد، تا صد و پنجاه سالگی. هیچ‌کس در جهان نمی‌توانست مانعش شود، مگر آنکه نابودش می‌کردند، و این هم فکر بدی نبود ...

سر این مرد بزرگ به جلو خم شد و سپس به روی شانه‌اش افتاد. بار دیگر به خواب رفته بود. کلاین بی‌سر و صدا دور شد و برای ادامه تحقیقات به کتابخانه رفت. او باید نیم ساعت بعد برمی‌گشت تا لوله‌های اکسیژن را بازرسی کند و قرصهای ایب را به او بدهد.

دفتر رئیس دادگاه در طبقه همکف ساختمان از هشت دفتر دیگر بزرگتر بود و تزئینات بیشتری داشت؛ دو اتاق با سالنی برای جلسات رسمی که محل ملاقاتها هم بود و دفتری که رئیس در آن کارهایش را انجام می‌داد.

پشت در بسته دفتر رانیان، سه دستیار، رئیس پلیس دادگاه عالی فدرال، سه مأمور اف.بی.آی و کی.آ.لوئیس، معاون اف.بی.آی، جمع شده بودند. فضای حاکم بر دفتر سنگین بود و همه سعی داشتند تا به هیاهوی بیرون توجهی نشان ندهند. کار دشواری بود. رئیس و لوئیس درباره آخرین موارد تهدید به مرگ بحث می‌کردند و دیگران گوش می‌دادند. دستیاران یادداشت برمی‌داشتند.

در دو ماه اخیر بیش از دویست مورد تهدید به مرگ به دفتر دادگاه گزارش شده بود. در بیشتر آنان نامهایی هم ذکر شده بود. رانیان نگرانی‌اش را پنهان نمی‌کرد. در یک گزارش محرمانه اف.بی.آی نام افراد و گروههای مورد سوءظن آمده بود: کسوکوکس کلان، نئونازیها، فلسطینیها، جدایی‌خواهان

سیاهپوست، مخالفان سقط‌جنین و همجنس‌گرایی، حتی ارتش‌سری ایرلند، ظاهراً همه گروهها بجز اعضای باشگاه روتاری و پیشاهنگها. یک گروه خاورمیانه‌ای که از جانب یکی از حکومت‌های منطقه حمایت می‌شد تهدید کرده بود که به خاطر قتل دو نفر در امریکا حمام خون برپا می‌کند. هیچ نشانه‌ای نبود که امریکا در قتل آن دو دست داشته باشد.

سازمان تروریستی امریکایی جدیدی به نام ارتش سری یک قاضی فدرال را در تگزاس با کار گذاشتن بمب در اتومبیلش به قتل رسانده بود. کسی دستگیر نشده بود، اما ارتش‌سری مسئولیت آن را به عهده گرفته بود. از این گذشته، این سازمان را مسئول انفجار بسیاری از دفاتر دولتی دیگر می‌دانستند.

رانیان بی‌آنکه سرش را بلند کند پرسید:

— تروریست‌های پورتوریکویی چی؟

لوئیس با خونسردی پاسخ داد:

— آنها وزنه‌ای نیستند. بیست سال است که فقط تهدید می‌کنند. شاید وقتش رسیده باشد که بخواهند دست به عمل بزنند، اوضاع مساعد است، مگر نه؟

— پورتوریکویی‌ها را فراموش کن رئیس.

رانیان دوست داشت که او را رئیس بنامند، نه مدیر و نه آقای مدیر، فقط رئیس.

— اگر تهدید می‌کنند فقط برای این است که از دیگران عقب نیفتند.

رئیس بی‌آنکه لبخندی بزند گفت:

— خنده‌دار است. واقعاً خنده‌دار است. نمی‌خواهم هیچ گروهی از قلم بیفتد.

گزارش را روی میز انداخت و شقیقه‌هایش را مالید.

با چشمان بسته ادامه داد:

## ۷ پرونده پلیکان

— از تدابیر امنیتی صحبت کنیم.

لوئیس گزارش خود را در گوشه میز گذاشت و گفت:

— بله، رئیس ما فکر می‌کند که بهتر است دائماً چهار مأمور هر قاضی را همراهی کنند، لااقل در سه ماه آینده. ما برای رفت و آمدشان در مسیر خانه و دادگاه از اتومبیل‌های اسکورت استفاده می‌کنیم. پلیس ویژه دادگاه عالی هم محافظت از ساختمان دادگاه را به عهده خواهد داشت.

— در مورد سفرها چی؟

— فعلاً پیشنهاد می‌شود از مسافرت صرف‌نظر کنند. رئیس ما فکر می‌کند که بهتر است قضاات تا پایان سال در واشنگتن بمانند.

— عقلت را از دست داده‌ای؟ اگر از همکارانم بخواهم که به پیشنهادتان عمل کنند همین امشب پایتخت را ترک می‌کنند و تا یک ماه دیگر هم بر نمی‌گردند. احمقانه است!

رانیان با خشم نگاهی به دستیارانش انداخت؛ آنان به علامت تأیید سرشان را تکان دادند.

لوئیس بی‌حرکت ماند. چنین عکس‌العملی قابل پیش‌بینی بود. گفت:

— مسئله‌ای نیست. فقط پیشنهاد بود.

— پیشنهادی مسخره!

— رئیس انتظار نداشت در این باره با ما همکاری کنید. اما می‌خواهد که برنامه هر سفر قبلاً به اطلاعش برسد تا بتواند تدابیر امنیتی لازم را به عمل آورد.

— یعنی می‌خواهید هر عضو دادگاه را هر وقت که می‌خواهد واشنگتن را ترک کند اسکورت کنید؟

— بله رئیس، همین طور است.

— امکان ندارد. آنها با این سن و سال عادت ندارند کسی دائم مراقبشان باشد.

— البته. اما عادت هم ندارند که آدمکشها دنبالشان باشند و بخواهند آنها را به قتل برسانند. سعی ما این است که از جان شما محافظت کنیم، از جان شما و همکاران محترمتان. البته کسی ما را مجبور نمی‌کند کاری انجام بدهیم. تا آنجایی که به خاطر دارم این شما بودید که از ما کمک خواستید. اما اگر بخواهید ما هم شما را راحت می‌گذاریم.

رانیان به جلو خم شد. یک گیره کاغذ را برداشت و سعی کرد آن را خم کند. پرسید:

— در داخل ساختمان چی؟

لوئیس آه کشید و بعد لبخند زد:

— از بابت دادگاه نگرانی نداریم. حفاظت از آن آسان است و ما در این مورد وحشتی نداریم.

— وحشت شما از کجاست؟

لوئیس با سر به پنجره‌ای اشاره کرد که سروصدای جمعیت از آن سمت می‌آمد و گفت:

— آن بیرون، هر جا که باشد. خیابانها پر از آدمهای کله خر و متعصب و دیوانه است.

— و همه آنها هم از ما بدشان می‌آید.

— واقعاً همین طور است. گوش کنید رئیس، ما درباره قاضی روزنبرگ بیش از بقیه نگرانیم. هنوز به افراد ما اجازه نمی‌دهد وارد خانه‌اش بشوند. آنها را مجبور می‌کند بیرون، در اتومبیل بنشینند، تمام شب. فقط حاضر شده است که یکی از پلیسهای دادگاه عالی فدرال، همان عزیز دردانه‌اش، نامش چیست؟ آه بله، فرگوسن جلو در باغش بنشینند، اما فقط از ساعت ده شب تا شش صبح. جز خود قاضی روزنبرگ و پرستارش کسی حق ورود به خانه را ندارد. آن خانه اصلاً امنیت ندارد. باور کنید.

رانیان در حالی که ناخنهایش را با گیره خم شده پاک می‌کرد